



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



پیغام عشق

قسمت هزار و چهل





خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

ابیاتی از دفتر چهارم مثنوی  
سؤال کردن موسی از خداوند که چرا مخلوق را آفریدی و هلاک می کنی و جواب آن:

گفت موسی ای خداوند حساب  
نقش کردی باز چون کردی خراب  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۱

موسی به خداوند گفت ای خدایی که حساب و نظم و حکمت تو را نمی توان با ذهن فهمید، اما به من بگو که چرا  
انسان ها را خلق می کنی نقش می آفرینی و از بین می بری؟

نر و ماده نقش کردی جانفزا  
وآنگهان ویران کنی این را چرا  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۲

زن و مردهایی که آفریده‌ای، آن‌ها جان افزا هستند، عاشق می‌شوند، بچه دار می‌شوند، سپس جان آن‌ها را می‌گیری، چرا؟

گفت حق دانم که این پرسش تو را  
نیست از انکار و غفلت وز هوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳

خدا به موسی گفت: می‌دانم که این پرسش تو از خواسته‌ها و هوای نفس نیست و تو از من ذهنیات غافل نشده‌ای و با مقاومت و انکار سخن نمی‌گویی.

ورنه تادیب و عتابت کردمی  
بهر این پرسش تو را آزردمی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۴

وگرنه اگر از فضای عدم آگاه نبودی و با استدلال‌های ذهن سؤال می‌کردی ادبت می‌کردم و تو را سرزنش  
می‌کردم.

لیک می‌خواهی که در افعال ما  
باز جویی حکمت و سر بقا  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۵

تو می‌خواهی به حکمت عدم پی ببری و بینی اسرار بقای هُشیاری و جاودانگی چیست؟ در فعل و عملی که  
انجام می‌دهی باز جویی کن تا به حکمت من در فضاگشایی پی ببری.

تا از آن واقف کنی مر عام را  
 پخته گردانی بدین هم خام را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۶

تا از حکمت فضاگشایی آگاه شوی و مردم عامی را که من های ذهنی خام هستند، آگاهی دهی و پخته کنی.

قاصدا سایل شدی در کاشفی  
 بر عوام، ار چه که تو زان واقفی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۷

تو عمداً قصد داری این مهم را کشف کنی تا به مردم آگاهی دهی وگرنه تو ذاتاً از عدم آگاه هستی. این بیت اشاره به همه ما انسان‌ها می‌کند که ما عدم ذاتاً عدم را می‌شناسیم و این آگاهی درون همه ما به امانت گذاشته شده است، فقط باید آن را شناسایی کنیم.

زآنکه نیم علم آمد این سؤال  
هر برونی را نباشد این مجال  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۸

این شناسایی که ما از جنس عدم هستیم جواب سؤال موسی و همه ما انسان‌هاست، اگر توجه ما به اتفاقات بیرونی باشد فرصت دست یابی به این حکمت و آگاهی را از دست می‌دهیم.

هم سؤال از علم خیزد، هم جواب  
همچنانکه خار و گل از خاک و آب  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۹

سؤال و جواب، همه از علم و دانایی خداوند که به ما داده است می‌آید و ما با آن آمیخته هستیم، اگر فضا را باز کنیم جواب می‌آید مثل گلی که خار دارد و از خاکی که با آب آمیخته شده گل شده است و این شکوفایی صورت می‌گیرد.



هم ضلال از علم خیزد، هم هدی  
همچنانکه تلخ و شیرین از ندی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۰

ما از جنس خدا هستیم و دانایی او را داریم هم می توانیم فضا را ببندیم و به گمراهی من ذهنی برویم و هم می توانیم با تسلیم از هدایت زندگی بهره مند شویم، همان طور که همه ما انسان ها ندهایی را در ذهن خود می شنویم و انعکاس زندگی است، می تواند با مقاومت و فضا بندی تلخ شود و یا می تواند با انبساط و فضا گشایی شیرین شود.

پس بفرمودش خدا: ای ذولباب  
چون بپرسیدی، بیا بشنو جواب  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۵

پس خدا فرمود: ای ذولباب، کسی که می خواهی عقل خدا را بدون حجاب همانیدگی ها داشته باشی و سؤال می کنی بیا جوابت را بگیر.

موسیا تخمی بکار اندر زمین  
تا تو خود، هم وادهی انصاف این  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۶

خدا به موسی گفت: دانه‌ای در زمین بکار تا در این کشت و برداشت محصول خودت به عدل و انصاف و حکمت  
من آگاه شوی.

چونکه موسی کشت و شد کشتش تمام  
خوشه‌هایش یافت خوبی و نظام  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۷

موسی شروع به کاشت گندم کرد وقتی زمان کشت پایان یافت، خوشه‌های گندم با زیبایی و نظم همه  
جلوه‌گری می‌کردند.

داس بگرفت و مر آن را می‌برید  
پس ندا از غیب در گوشش رسید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۸

که چرا کشتی کنی و پروری  
چون کمالی یافت، آن را می‌بری  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۹

وقتی موسی برای برداشت محصول و چیدن گندم‌ها داس را برداشت ندایی از غیب به گوشش رسید که چرا  
گندم‌هایی را که خودت کاشتی و پرورش دادی، داری آنها را می‌چینی؟

گفت: یا رب زآن کنم ویران و پست  
که در اینجا دانه هست و گاه هست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۰

دانه لایق نیست در انبار گاه  
گاه در انبار گندم هم تباه  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۱

موسی گفت: خدایا من به این خاطر این‌ها را می‌چینم و جدا می‌کنم که دانه‌ها را از گاه جدا کنم، دانه‌های گندم نباید در انبار گاه‌ها بمانند زیرا تباه می‌شوند.

نیست حکمت این دو را آمیختن  
فرق واجب می‌کند در بیختن  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۲

حکمت گندم و گاه در جدا کردن آنهاست و اصل این کشت برای همین بود که گندم را از گاه جدا کنم، پس خداوند هم می‌خواهد حضور خودش را و گندم هشیاری را از گاه همانیدگی‌های ما جدا کند.

گفت این دانش تو از کی یافتی

که به دانش بیدری برساختی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۳

خدا به موسی و یا هر انسانی که فضا را می‌گشاید می‌گوید: این دانایی و تمییز دهی را چه کسی به شما یاد داده است؟ این دانایی را به شما دادم تا به آبادانی زندگی‌تان پردازید.

گفت تمییزم تو دادی ای خدا

گفت پس تمییز چون نبود مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۴

موسی گفت: خدایا این قدرت شناسایی و تمییز دهی را هم تو به من داده‌ای، پس ما که امتداد خدا هستیم، و همه خصوصیات خدا در ما هم هست، اگر از سلاح فضاگشایی استفاده کنیم به حکمت خدا پی می‌بریم.

در خلائق روح های پاک هست  
روح های تیره گِلناک هست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۵

خداوند روح پاکش را در همهٔ خلائق دمیده است و کسانی که فضاگشایی و شکر و پرهیز را سلاح خود کرده‌اند، روح‌های پاک و گندم هُشیاری هستند و کسانی که گِل همانیدگی‌ها را در خود شناسایی نمی‌کنند، روح‌های تیرهٔ گِلناک هستند.

این صدف‌ها نیست در یک مرتبه  
در یکی درست و در دیگر شبه  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۶

به صدف‌هایی که در بستر دریا هستند نگاه کنیم، نسبت‌های حضور ما هم مثل صدف‌ها به هم شبیه نیستند در یکی مروارید و درُ هست و در دیگری سنگ سیاه و شن ریزه‌ها است.

واجبست اظهار این نیک و تباه  
همچنانک اظهار گندم ها ز گاه  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۷

مولانا اشاره می کند به اینکه واجب است که اظهار کنیم حضور و بودن خدا را به عنوان خدائیت و «لا» کنیم هر چه غیر خداست، همان طور که گندم از گاه باید جدا شود.

بهر اظهارست این خلق جهان  
تا نماند گنج حکمت ها نهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

پس خدا به موسی گفت: که جهان و خلق را آفریدم تا گنج خودم را آشکار کنم.

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً ثَنُو  
جوهر خود گم مکن اظهار شو  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

خدا گفت: من گنجی مخفی بودم این را بشنو و فضا را باز کن و گوهر خودت را گم نکن تا من خودم را از طریق تو که آفریده‌ام هستی آشکار کنم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور 🙏  
دیبا از کرج





خانم فریده از هلند



با سلام

دل نوشته‌ای، همراه با تجربه‌ای از ابیات غزل ۱۳۰۵ دیوان شمس، برنامه ۸۶۰

هست اثرهای یار در دمن این دیار  
ورنه نبودی برین تیره دیارم طواف  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

اثرهای خداوند را که با ما حرف می‌زنند همیشه در آسمان پر ستاره دید، در معجزاتی که در آسمان آشکار همیشه که چه بسا انعکاس درون خود ماست. در گل‌های زیبای باغچه حیاط خونمون، در سبزه زارهای کنار کانال‌ها، که پرنده‌های سیاه کوچولو نشسته‌اند و منتظر تکه نانی از دست ما هستند. تمام این‌ها انگشت اشاره‌ای هستند، اشاره‌ای به ماورای خود، اشاره‌ای به درون خود ما، که آنچه در درون خود ماست به بیرون انعکاس پیدا می‌کند. ما در بیرون انعکاس درون خودمان را مشاهده می‌کنیم «البته هیچ ادعایی ندارم».

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید  
 قرعه کار به نام من دیوانه زدند  
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

عاشقِ ماتِ ویم، تا ببرد رخت من  
 ورنه نبودی چنین گردِ قمارم طواف  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

خیلی وقت ها اتفاقاتی میفته که آدم دلش می خواهد همه جوره تسلیم بشه ولی نمیشه. بعداً که نگاه می کنی و دوباره موضوع را بررسی می کنی، می بینی که آن قدر که باید، تسلیم نبودی و به زندگی نباختی. به خودم می گم خدایا کمک کن که دفعه بعد اگه با اتفاقی دوباره اومدی سر راهم، کمک کن که این دفعه قمار را همه جوره به تو ببازم.

خشت وجود مرا خُرد کُن ای غم، چو گرد  
تا که گنم همچو گرد گرد سوارم طواف  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

دعا می کنم و می گم، خدایا این خشت‌های هم هویت شدگی‌های منو خرد کن و به گرد و غبار تبدیل کن و در آسمان محوشان کن، اما بعد می گم خدایا یک طوری با اتفاق سر راهم بیا که تحمل‌شان را داشته باشم، آنقدر دردناک نباشه که تحمل نداشته باشم و بدتر یک جور دیگه هم هویت بشم، از خودم خنده‌ام می گیره و می گم، بابا اصلاً هیچی نگو بگذار خدا خودش هر طور که می‌دونه پیش بیره.

بس کن و چون ماهیان باش خموش اندر آب  
تا نه چو تابه شود بر سر نارم طواف  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

از دیدن معجزات خداوند در زندگی‌م هیچ ادعایی ندارم، هر چند که خیلی سخته، معجزات را بینی و نتونی  
تعریف کنی اما تمام سعیم را می‌کنم برای خاموشی ذهنم و زبانم، تا هر چه بیشتر انشاالله، توان مات شدن به  
خدا را پیدا کنم و ادعای نکنم.

از برای آن دل پُر نور و بر  
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

با تشکر و سپاسگزاری از آقای شهبازی نازنین که چراغ بیداری را در دل ما روشن کرده.  
با احترام فریده از هلند 



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۹۳۴، غزل ۱۵۰۲ و ابیات انتخابی.

به نام خداوند عشق

ز زندان خلق را آزاد کردم  
روان عاشقان را شاد کردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

دهان اژدها را بردردم  
طریق عشق را آباد کردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

در بیت اول غزل مولانای عزیز از شادی بی سبب و آزادی روح و روان انسان ها سخن به میان می آورد و آزاد شدن از زندان همانیدگی ها. آزادی و شادی در لحظه صورت می گیرد و خوشبختی لحظه ایست. چرا که مولانای عزیز عبارت «خلق را آزاد کردم» را به کار می برد، نه آزاد می کنم که در زمان خاصی انجام پذیرد. آزاد کردم یعنی: رهایی و آزادی و حس شادی بی سبب بر اساس رویدادهای لحظه و فضاگشایی هایی که همان لحظه صورت می گیرد و چیزی تحت عنوان گذشته و آینده را شامل نمی شود. این ذهن همانیده است که دو زمان مجازی گذشته و آینده برایش تعریف شده است و به دنبال فرصت در این دو زمان می گردد. گذشته توهم ذهن است. گذشته در گذشته است و گذشته فقط آموزش است نه سرزنش. و همچنین چیزی به عنوان موفقیت در آینده وجود ندارد که بخواهد لحظه حال را، و زیستن در حال را قربانی آینده کند به امید رسیدن به فردا و آینده بهتر و درخشان تر.



حال سؤال اساسی و مهمی که در آغاز مطرح می‌شود این است که چرا احساس آزادی و رهایی به سراغمان نمی‌آید؟ و همواره دلتنگیم؟ و خود را در زندان تنگ و تاریک و نمی‌دانیم علت چیست؟ در حالی که در غزل ۱۳۹۰ دیوان شمس، مولانای عزیز دوباره اشاره دارد که:

شاد آدمم شاد آدمم از جمله آزاد آدمم  
چندین هزاران سال شد تا من به گفتار آدمم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۰

تأکید مجدد مولانای جان برای شاد آمدن ما و آزاد بودن ما، که مانند الف لخت و عریان از همانیدگی‌ها پا به عرصه جهان مادی می‌گذاریم و این خود ما هستیم که با دستان خود، خود را با چیزهای مادی این جهان که فقط برای شناسایی و تشخیص هویتمان قرار داده شده است و گذرا و آفل هستند، خود را همانیده می‌سازیم و حصار و چارچوب‌های ذهنی را درست، و با عقل جزوی و ناقص من ذهنی زندگی‌مان را تخریب می‌نماییم.

در صورتی که با فضاگشایی و پریدن از این زندان تن می‌توانیم خود را شاد کنیم، چرا که یکی از جنس‌های خدا گونه‌ما، شادی ذاتی است. ما ذاتاً شاد به دنیا می‌آییم. و همچنین دوباره در غزل شماره ۱۳۹۸ دیوان شمس، مولانای عزیز اشاره دارد که:

فربه و پر باد توام، مست و خوش و شاد توام  
بنده و آزاد توام، بنده شیطان نشوم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۸

ما آزاد و رها آمدیم ولی خود را بنده و خوار و ذلیل همانیدگی‌ها می‌سازیم و دچار توهم دو زمان مجازی گذشته و آینده، و شادی اصیل خود را فراموش، و به دنبال شادی در اسباب‌ها و علل‌های ذهنی خود را زندانی، و در دهان اژدهای بزرگ من ذهنی و ابلیس لعین، که خود را سالیان سال به دروغ و به ابدال امیر مومنان قرار داده، قرار می‌دهیم که زندگی زنده این لحظه ما را که باید پر و باکیفیت زندگی کنیم می‌تواند ببلعد. و یکی از شگفتی‌سازترین کارها را انجام می‌دهیم که در زندان سرد و تاریک همانیدگی‌ها به سر می‌بریم و کلید و رمز و رازهای گشایشش در اختیار ما، هم زندانی هستیم و هم زندانبان زندانی خود.

این عجب که جان به زندان اندر است  
 و آنگهی مفتاح زندانش به دست  
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم  
 وقت است جان پاک را تا میر میدانی کنم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی می خواهیم در زندان همانیدگی ها خود را اسیر سازیم؟ آیا زمان رهایی مان فرا نرسیده است؟ در حالی که  
 میر زندگی و خداوند قدرت انبساط و شرح صدر و گنجینه فضاگشایی ذاتی را در درونمان نهادینه کرده است؟  
 چرا کدیه ساز و گدا صفت می شویم؟ و زندگی را از اشخاص و چیزهای مختلف گدایی می کنیم؟ در حالی که ما  
 کامل جان آمده ایم و استاد استادان صمد ما را در کارگاه صنع آفریدگاری خود پرورش داده است و ما قلم صنع  
 او که هر کردار و فعلی از ما سر بزند قلم او همان را بر روی سینه گشوده شده ما می نگارد.

اگر وفاداری به الست که همان بله گویا بودن در برابر اتفاقات لحظه و فضاگشایی کردن را رعایت کنیم و یار با وفای زندگی باشیم، «جف القلم» او وفاداری را برایمان ترسیم می کند و اگر بی وفایی و ستیزه و مقاومت و قضاوت را پیشه راهمان قرار دهیم او هم جفا کاری را برایمان رقم می زند و برکات چهارگانه و الطاف الهی خود را کم.

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

و آیا وقت آن نرسیده است که دانش های ذهنی و من می دانم ها و عقل ناقص من ذهنی را در برابر خرد کل و نور برگزیده و هشیاری نظر و دانایی ایزدی قربانی کنیم؟ تا کی می خواهیم به توهمات ادامه دهیم؟ در حالی که باید بگوییم که خداوند برایم کافیست و خداوند برایم کفایت می کند.

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حسبی الله گو که اللهام کفی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

در صورتی که اگر بگوییم من استادم و علم کتابی دارم و همه چیز دان و همدانم و در من ذهنی به گستاخی مان  
ادامه دهیم و خودمان را حرون و سرکش سازیم استاد استادان ما را مات خود می سازد و از گردونه خارج، ما  
همیشه باید شاگرد بمانیم و همواره در راه آموختن و یادگیری باشیم و دانش آموز دانایی و خرد ایزدی.

چه استادان که من شهوات کردم

چه شاگردان که من استاد کردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

پس در نتیجه: اگر از ته دلمان بگوییم که خداوندا! من نه می‌دانم و نه می‌توانم و فعالانه و هشیارانه فضای درونمان را باز کنیم و از او یاری بطلبیم حتماً کمکمان خواهد کرد و ما را از زندان همانیدگی‌ها که برده و جیره‌خوار آن‌ها شده‌ایم رهایی می‌بخشد.

غلامم خواجه را آزاد کردم  
منم کاستاد را استاد کردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۳

و همین‌طور اگر درد طلب و اشتیاق زنده شدن به خود را در درونمان قرار نمی‌داد و اگر رهایی از زندان دنیا را برایمان میسر نمی‌ساخت، نه بیمی وجود داشت و نه ترسی، و نه دلی برای نجات و رهایی از زندان تن.

گر نبودی حبس دنیا را مناص\*  
نه بدی وحشت نه دل جُستی خلاص  
-مناص: پناه بردن و پناهگاه  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۸

حال ای خدای مهربان این دل سنگ ما را که از همانیدگی ها تشکیل شده است و همانیدگی ها آن را سنگدل کرده است نرم کن، و ناله‌های ما را که از سوز طلب به گوش تو می‌رسد و صدایی که از مرکزمان برمی‌خیزد را خوش کن که از جنس درد نباشد، از جنس ناله‌های دلنشین تو و از جنس مهر تو و از جنس خواستن‌های تو، که بتوانیم مورد لطف و رحمت تو قرار بگیریم.

ای خدا سنگین دل ما موم کن  
 ناله ما را خوش و مرحوم کن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲

بنابراین خداوند می‌گوید که «بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را». و در پایان، وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.  
-زهرا سلامتی، از زاهدان





خانم فاطمه از گلپایگان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور.  
نکاتی چند از غزل ۱۴۳ دیوان شمس مولانا برنامه ۸۵۹ گنج حضور.

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را  
گفتمش: خدمت رسان از من تو آن مه پاره را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

وقتی من در این لحظه بی‌نهایت فضاگشایی می‌کنم در حقیقت به سوی زندگی پیغام می‌فرستم که من  
خدمت‌گزار تو و گوش به فرمانت هستم و در حالت تسلیم هستم و عقل من ذهنی را استفاده نمی‌کنم.

سجده کردم، گفتم: این سجده بدان خورشید بر  
کاو به تابش زر کند مر سنگهای خاره را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

من با فضاگشایی و تسلیم کامل به ستارهٔ هُشیاری ام که امتداد زندگی است گفتم: همین طور هُشیار بمان تا به بی نهایت خدا زنده شوی و تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایت در تابش نور خورشید عدم، به زر یکتایی تبدیل شود و هُشیاری ناب و خالص شوی.

سینهٔ خود باز کردم، زخمها بنمودم  
گفتمش از من خبر ده دلبرِ خون خواره را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۳

من با فضاگشایی و تسلیم و سکون، زخم‌هایی که در من ذهنی ایجاد کرده بودم را شناسایی کردم، رنجش، کینه و توقع و خشم و حسادت‌م را دیدم و گفتم: ای فضای گشودهٔ درونم این‌ها را بین، شناسایی کن و خون هم‌هویت‌شدگی‌ها را که همین درد‌ها هستند را بریز و آن‌ها را با نور حضور پاک کن.

سو به سو گشتم که تا طفل دلم خامش شود  
 طفل خُسپد، چون بجنابند کسی گهواره را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

چقدر با من ذهنی به سوهای مختلف رفتم تا بلکه این طفل دلم آرام شود، اما طفل دل من وقتی آرام شد که به دست زندگی سپردمش و زندگی طفل دلم را در برگرفت و او را در گهواره برکاتش خوابانید و به آرامی او را به حرکت درآورد و زندگی کم کم در چهار بعد این طفل جریان پیدا کرد و آرام شد. وقتی امنیت و هدایت و عقل و قدرتش را از زندگی دست اول و نو به نو می‌گیرد طفل دلم آرام می‌شود و در این فضای آرامش به خواب هشیاری می‌رود.

طفل دل را شیر ده ما را ز گریه شس وارهان  
 ای تو چاره کرده هر دم صد چو من بیچاره را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

زندگی جانم بیا و این طفل دلم را که در همانیدگی‌ها گم شده را از من بگیر و خودت از شیر برکاتت او را بنوشان، زیرا تو مادر اصلی او هستی و اگر از شیر برکات تو بنوشد گریه و دردهای او تمام می‌شود. ای زندگی، تو هزاران انسان بیمار من ذهنی مانند مرا، درمان کرده‌ای و تنها چاره دردهایم و ناآرامی‌هایم تو هستی بیا و مرا به خودت زنده کن.

شهرِ وَصَلتِ بوده است آخر ز اولِ جایِ دل  
چند داری در غریبی این دل آواره را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

آخر این دل من از اول با تو یکی بوده است اما مدتی است در شهر غریب ذهن مانده است و راهش را گم کرده است در غربت همانیدگی‌ها، به او کمک کن تا راهش را به سرزمین یکتایی بیابد او متوجه شده است که نیاز نبوده، این همه مدت آوارگی را در غربت ذهن تجربه کند و خودش را مسئول می‌داند.

من خُمُش کردم ولیکن از پی دفعِ خُمَار  
 ساقیِ عشاق! گردان نرگسِ خُمَارَه را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳


من خاموش می شوم چون هرگاه ذهنم را خاموش می کنم از جنس تو می شوم و شراب زندگی بیشتر به من می رسد. در خاموشی و سکوت به سکون درونم که تو هستی برمی گردم، دیدم دید تو می شود یعنی دید نظر پیدا می کنم، خلاق می شوم، خردم را از تو می گیرم، آرام می شوم و سوار بر مرکب هدایت هستم و تمامی برکات تو به چهار بعدم می ریزد و درون و بیرونم درست می شود.

با سپاس فراوان  
 -فاطمه گلپایگان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**